گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید محمدعلی هاشمپور دستجردی از شهدای دفاع مقدس

تولدش را از ۴۸ به ۴۵ تغییر داد و به آرزویش رسید

شهید محمدعلی هاشمپور سمت چپ، در کنار دو همرزمش

■ اشرف فصیحی دستجردی

شهید محمدعلی هاشمپور دستجردی از نوجوانان شهید هشت سال دفاع مقدس بود که همزمان با وقوع جنگ تحمیلی همراه دوستان نوجوانش خود را به جبهه رساند. او و دوستانش به عهدی که برای دفاع از اسلام بسته بودند عمل کردند. به طوری که بیشتر اعضای گروه‌شان موفق شدند نامشان را در لیست شهدا ثبت کنند. آن چه در ادامه می‌آید گفت‌وگوی ما با حسنعلی هاشمپور، برادر شهید است.

روستای دستجرد شهدای بسیاری دارد، فضای این روستا چطور بود که این همه شهید دارد؟

این روستا مردم مذهبی و انقلابی دارد. به همین خاطر بسیاری از جوان‌های این روستا در دوران دفاع مقدس به جبهه می‌رفتند. پدر و مادرمان هر دو اهل این روستا و یک محله بودند. همین همسایگی هم باعث وصلت‌شان شد. ابتدا خداوند به آنها سه فرزند عطا کرد. از آنجا که دوران طاغوت هیچ‌گونه امکانات درمانی در روستاها وجود نداشت، هر سه فوت شدند. سال ۱۳۴۸ محمدعلی متولد شد. هنگام تولد محمدعلی، پدر و مادرم او را نذر امام رضا(ع) کردند. آن زمان بسیاری از نوزادان به خاطر بیماری‌هایی که الان به راحتی درمان می‌شوند، فوت می‌شدند و این طور نبود که بشود طفل را به راحتی به مرکز درمانی رساند. بعد از آن خداوند دو پسر و سه خواهر دیگر عطا کرد که محمدعلی به شهادت رسید.

شهید از دوران نوجوانی به جبهه رفته بود؟

بله، برادرم ابتدا دوران ابتدایی را در دستجرد گذراند و بعد دوران راهنمایی را هم در مدرسه شهید حسن احمدی درس می‌خواند که جنگ تحمیلی شروع شد. از اینجا به بعد برادرم همراه دوستانش به جبهه رفت.

حلقه دوستانش چطور بچه‌هایی بودند؟

آن سال‌ها مثل الان نبود که هر خانواده یک یا دو بچه داشته باشد. معمولاً خانواده‌ها پرجمعیت بودند و فضای تفریح مناسب هم داشتند. خوشبختانه فضای دستجرد همیشه فضای مذهبی و انقلاب بود و این موضوع قدمت زیادی داشت. محمدعلی و دوستانش هم از بزرگ‌ترها یاد گرفته بودند و در حلقه‌های مذهبی شرکت می‌کردند. همین طور در کارهای کشاورزی به بزرگ‌ترها و خانواده‌هایشان کمک می‌کردند. وقتی حرکت‌های انقلاب شکل گرفت محمدعلی و دوستانش هم شروع به فعالیت‌های انقلاب کردند و شب‌ها با پرسه در کوچه‌ها شعار نویسی می‌کردند. بیشتر شعارشان «مرگ بر شاه» بود که کلمه شاه را برعکس می‌نوشتند. این شعارها تا سال‌ها بعد از جنگ هنوز روی دیوارهای روستا بود. اما متأسفانه بعدها از بین رفت. عکس‌های امام یا اعلامیه‌هایی هم که در دستجرد پخش می‌شد از کانال شهید محمد کرمی به بچه‌ها می‌رسید. آنها بعد از گرفتن اعلامیه‌ها آن را پخش می‌کردند. محمدعلی به ما می‌گفت که شهید محمد کرمی خیلی به آنها سفارش کرده که کسی متوجه نشود عکس و اعلامیه‌ها از کجا می‌رسد. عکس معروفی که محمدعلی پخش می‌کرد همان عکسی بود که از پاریس فرستاده بودند. در این عکس، امام خمینی وسط یک چارچوب در ایستاده بود و خیلی عکس زیبایی بود.

وقتی جنگ شروع شد محمدعلی چند ساله بود و چه احساسی داشت؟

آن زمان محمدعلی نوجوانی ۱۱ ساله بود. وقتی جنگ شروع شد شور و اشتیاق زیادی بین نوجوانان و جوانان دستجرد برای اعزام به جبهه ایجاد شده بود. محمدعلی با وجود اینکه سن کمی داشت اما اشتیاق رفتن به جبهه او را رها نمی‌کرد. او به حال کسانی که برای رفتن به جبهه آماده می‌شدند غبطه می‌خورد. جثه کوچکی هم داشت و می‌دانست که سن او کم است و جثه‌اش کوچک، برای همین امکان اعزام به جبهه وجود ندارد. برای همین اولین کارش این بود که به سراغ شناسنامه‌اش برود تا با دستکاری در آن، مشکل سنی‌اش را حل کند. این کار را خیلی از نوجوانان انجام می‌داد و این طور خودشان را به جبهه می‌رساندند. از طرف دیگر بسیج هم تشکیل شده بود و در دستجرد به سرعت مورد اقبال همه قرار گرفت. همه از نوجوان، جوان و پیر به عضویت بسیج درآمدند تا راهی جبهه شوند.

> ما تا ۱۰ سال منتظر محمدعلی بودیم. تصورمان این بود که برادرم به اسارت درآمده است. برای همین به انتظارش ماندیم تا برگردد. ۱۰ سال از آن زمان گذشته بود که به ما خبر دادند بقایای پیکرش در تفحص پیدا شده است. پاره‌های استخوان همراه پلاکش به وطن بازگشت

اطلاعاتشان از جبهه، شهید و شهادت چگونه بود؟

از دستجرد تا مناطق درگیر جنگ فاصله زیادی وجود داشت. از طرفی رسانه‌ها هم مثل الان نبود که بشود از وضعیت مناطق جنگی با خبر شد. با این حال محمدعلی و دوستانش به چیزی جز تلاش برای رفتن به جبهه توجه نمی‌کردند. آنها حقیقتاً برای این امر هم گوش به فرمان رهبر بودند.

چه زمانی برای اعزام به جبهه ثبت نام کردند؟

برادرم سال دوم راهنمایی بود که همراه دوستان و همکلاسی‌هایش عزمشان را برای رفتن به جبهه جزم کردند. آنها همگی ۱۱ یا ۱۲ ساله بودند که خیلی‌هایشان به شهادت رسیدند و بقیه هم جانباز شدند. آنها چندبار برای رفتن به جبهه ثبت نام کردند اما هر بار به دلیل قد کوتاه یا سن پایین آنها را به خانه بازگرداندند. اما دست از تلاش‌های‌شان برنداشتند و آن قدر رفتند و برگشتند تا اینکه موفق شدند ثبت نام کنند.

چطور با آن سن کم توانست جبهه‌ای شود؟

یک روز محمدعلی به خانه آمد و گفت که متولدین سال ۱۳۴۵ را ثبت نام می‌کنند. او متولد سال ۱۳۴۸ بود. برای همین دست به شناسنامه‌اش برد تا سنش را سه سال بزرگ‌تر کند. او کپی شناسنامه‌اش را دستکاری کرد و عدد را از ۴۸ به ۴۵ تغییر داد. بعد از روی کپی یک کپی دیگر گرفت و موفق به ثبت‌نام شد. سال ۱۳۶۲ بود که از طریق مبارکه اصفهان به جبهه رفت. محمدعلی اشتیاق رفتن به جبهه داشت. سه بار به جبهه اعزام شد. هربار که به جبهه می‌رفت ما بدرقه‌اش می‌کردیم و هر بار که به مرخصی می‌آمد اهالی روستا به دیدنش می‌آمدند. اما مرتبه آخر که می‌خواست به جبهه برود اخلاق و رفتارش فرق می‌کرد؛ وقتی می‌خواست خداحافظی کند سه بار برگشت و ما را خوب نگاه کرد. مشخص بود که این نگاه‌ها یک نگاه معمولی نیست. بعد همراه محمدعلی تا پای اتوبوس رفتیم تا بدرقه‌اش کنم. آنجا خودم فهمیدم این‌بار اگر محمدعلی برود دیگر بر نمی‌گردد.

زمانی که از جبهه برمی‌گشت، احساس می‌کردید که اخلاقش تحت تأثیر فضای جبهه‌ها تغییر کرده است؟

برادرم وقتی به مرخصی می‌آمد دو یا سه روز بیشتر نمی‌ماند. خیلی زود به جبهه برمی‌گشت. از آن زمان، محمدعلی وقتی به جبهه رفت یک پای ثابت بچه‌های جبهه شده بود. هر ۴۵ روز مرخصی داشت و تا جایی که به یاد دارم پنج یا شش بار اعزامی که داشت، به همین منوال سپری کرد. می‌دیدیم که با چه علاقه‌ای و با چه عشقی به جبهه می‌رود. برای همین یقین دارم تنها آرزویش در آن سن کم فقط شهادت بود. او به جز شهادت که بالاترین مزد جهاد در راه خداست به چیز دیگری فکر نمی‌کرد و خداوند چه خوب آرزویش را برآورده ساخت.

در چه عملیاتی به شهادت رسید؟ درباره نحوه شهادتش هم روایتی مطرح است؟

محمدعلی سال ۱۳۶۳ در عملیات بدر و در منطقه عملیاتی کردستان به شهادت رسید. اما پیکرش در منطقه عملیاتی ماند. در مدتی که برادرم در جبهه بود بسیاری از همرزمانش به شهادت رسیدند و او هم اشتیاق شهادت داشت. اما نحوه شهادتش را متوجه نشدیم. بعد از عملیات بدر وقتی همرزمان محمدعلی از جبهه برمی‌گشتند، به دیدن آنها می‌رفتیم و سؤال می‌کردیم پس چرا محمدعلی ما نیامده است؟ آنها می‌گفتند نگران نباشید می‌آید. ولی خانواده‌ام نگران بودند و به اطرافیان می‌گفتند بیایید برویم به بیمارستان‌ها سر بزنیم شاید مجروح شده است. ولی آنها می‌گفتند شما نمی‌خواهد بیایید ما خودمان می‌رویم بیمارستان‌ها را می‌گردیم اگر خبری شد به شما اطلاع می‌دهیم. مدتی گذشت و خبری از محمدعلی نمی‌شد. پدرم می‌گفت محمدعلی اگر زنده مانده بود حتماً یک خبری بعد از این همه مدت به دست ما می‌رسید یا خودش تا حالا برمی‌گشت. و این بی‌خبری و چشم به راهی ۱۰ سال به طول انجامید. و پس از سال‌ها انتظار یک روز خبر آوردند که پیکر محمدعلی در تفحص پیدا شده است.

چه مدت بعد پیکر شهید پیدا شد؟

ما مدت‌ها منتظر محمدعلی بودیم. تصورمان این بود که محمدعلی به اسارت درآمده است برای همین به انتظارش ماندیم تا برگردد. ۱۰ سال از آن زمان گذشته بود که به ما خبر دادند بقایای پیکرش در تفحص پیدا شده است. پاره‌های استخوان همراه پلاکش به وطن بازگشت.

چطور بازگشت پیکر به شما اطلاع داده شد؟

بعد از ۱۰ سال مفقودیت یک روز از طرف بنیاد به ما خبر دادند پیکر محمدعلی پیدا شده و قرار است تشیع او برگزار شود. در آن ۱۰ سال به یاد ندارم یکبار پدر و مادرم به معراج شهدا یا سردخانه‌ها رفته باشند و پیگیر پیکر برادرم باشند. چون اصلاً باورمان نمی‌شد او شهید شده باشد. محمدعلی در جبهه بیسیم‌چی بود و همیشه در عملیات پشت سر فرمانده‌هان جنگ بود. هیچ زمان کسی از نحوه شهادتش حرفی نزد. فقط شهید اصغر فصیحی قبل از شهادتش گاهی می‌گفت محمدعلی شهید شده است. با این حال اگر اهالی، پدرم را جایی می‌دیدند می‌گفتند پدر شهید آمد. سال ۱۳۶۳ برادرم با شهید مهدی فصیحی در عملیات بدر بودند و با هم شهید شدند. منتهی سه روز بعد پیکر پاک شهید مهدی فصیحی را آوردند اما پیکر برادرم ۱۰ سال بعد بازگشت.

سمت چپ شهید محمدعلی هاشمپور نفر وسط شهید علی هاشمپور

روایت

روایت یک قهر و آشتی در کربلای ۴

متنی که پیش‌رو دارید، از فصلنامه تخصصی نگین (مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس) پیرامون اتفاق جالبی است که در کربلای ۴ رخ داده بود؛ در طول هشت سال جنگ تحمیلی، مناقشات و مشاجره‌های فراوانی صورت می‌گرفت و رزمندگان ضمن رعایت موازین اخلاقی، جسورانه و شجاعانه طرح‌های گوناگون نظامی را به چالش می‌کشیدند و تا سرحد قهر، جدایی و خروج از شبکه مدیریت و تصمیم‌گیری نظامی سماجت نشان می‌دادند. از جمله این مشاجره‌ها مربوط به شهید حسین خرازی فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین(ع) با عزیز جعفری فرمانده قرارگاه قدس است که در جریان عملیات کربلای ۴ صورت گرفته است.

در عصر روز اول عملیات کربلای ۴ که هاله‌ای از شکست و اضمحلال سراسر خطوط جبهه خودی را فرا گرفته بود، حسین خرازی از سوی فرمانده قرارگاه قدس سپاه، مؤظف به تکرار عملیات شب اول شد. در حاشیه رودخانه اروند و خارج از سنگر پر از جمعیت لشکر ۴۱ امام حسین(ع) - درست مقابل جزیره ام‌الرصاص - محل مناسبی بود که ادامه گفت‌وگوهای مجادله‌آمیز این دو فرمانده، دور از نظر دیگران انجام شود.

حسین خرازی - فرمانده لشکر تحت امر قرارگاه قدس - در برابر استدلال‌ها و بیان ضرورت‌های انجام عملیات در شب دوم، توسط برادر عزیز جعفری - فرمانده قرارگاه مذکور - ذره‌ای متقاعد نشد و هر چه از سوی فرمانده بالاتر - که خود تحصیل کرده و مجرب بود و به شخصیتی منطقی، اقناعی و عقلانی شهرت داشت - اصرار می‌شد، حسین کوچک‌ترین انعطافی نشان نمی‌داد. به قدری فشار از سوی فرمانده بالاتر بر حسین مستولی شد که اشک در چشمانش حلقه زد و در حالی که بغض گلویش را می‌فشرد از شدت عصبانیت، محکم پای بر زمین کوبید و بدون کوچک‌ترین اسائه ادب به حالت قهر محل را ترک کرد.

در این زمان درگیری‌های سخت و نبرد تن به تن زیر آتش شدید طرفین در آن سوی رودخانه - نقطه اتصال دو جزیره ام‌البابی شرقی، غربی و جزیره ام‌الرصاص - در جریان بود و از ابتدای این گفت‌وگو تا قهر حسین، گلوله‌های تقریباً از رمق افتاده تیربار و کلاشینکف‌های دشمن کنار این دو فرمانده به زمین می‌نشستند. ولی این دو چنان سرگرم مشاجره و مجادله بین خود بودند که نه متوجه اصابت این گلوله‌ها در نزدیکی خود می‌شدند و نه به ترکش گلوله‌های توپخانه دشمن که رودخانه و ساحل اروند را نشانه گرفته بودند وقعی می‌نهادند. حسین تصمیم خود را قاطعانه گرفت و حاضر به قبول چنین ریسکی نشد. او قهر کرد اما با گفتن کلام زیر نه به سمت عقبه، بلکه به آن سوی اروند و به جزیره ام‌الرصاص رفت:

«دیگر مسئول لشکر من نیستم، ابوشهاب است. من نمی‌کنم» آری حسین به عنوان اعتراض صحنه گفت و شنود را ترک کرد و فرماندهی لشکر را بدون کوچک‌ترین اجبار به دیگری وانهاد و با اراده و اختیار کامل به جمع بسیجیان در خط مقدم درگیری پیوست. بدون شک حضور او در جزیره ام‌الرصاص و در زیر هولناک‌ترین آتش‌ها و گلوله‌باران‌های ممتد و متمرکز دشمن، تأثیر معنوی و حیاتی زیادی بر جای گذاشت. مشاهدات نزدیک او از صحنه نبرد، در تصمیم‌گیری‌های بعدی فرماندهان و حفظ جان رزمندگان تأثیرات بسیار زیادی داشت.

وقتی فرماندهان همان نتیجه‌ای که حسین به آن رسیده بود را منطقی یافتند و از ادامه عملیات در شب دوم منصرف شدند حالا دیگر این حسین بود که اعلام آمادگی کرد تا قوی‌ترین گردان لشکر امام حسین(ع) - به تعبیر خودش گردان سه ستاره‌اش: گردان موسی‌بن جعفر(ع) به فرماندهی ناصر بابایی - را به محض تاریک شدن هوا حرکت دهد تا در امر تخلیه مجروحین و شهدای مربوط به چهار یگان عملیاتی - مرکب از شهرهای مختلف کشور - پیش‌قدم شود.

اقدام شجاعانه‌ای که در سطح لشکر دست کمی از یک حمله نداشت و محتمل بود همان انرژی و توانی که در یک عملیات هجومی به کار گرفته می‌شود در آن اقدام نیز صرف شود.

این مشاجره یکی از چندین و چند مشاجره‌هایی است که اتفاق افتاده است. ولی به جرئت می‌توان گفت قریب به اتفاق این قهر و آشتی‌ها در همان خطوط مقدم نبرد همبستگی، الفت و یکدلی ختم می‌شد. چراکه معترضین به عقب رفتن و عزیمت به خانه و کاشانه و شهرهای‌شان و اساساً به عافیت‌طلبی فکر نمی‌کردند و درصدد بیان اشکالات طرح‌ها برای رسیدن به بهترین طرح بودند.

> «دیگر مسئول لشکر من نیستم، ابوشهاب است. من نمی‌کنم» آری حسین به عنوان اعتراض صحنه گفت و شنود را ترک کرد و فرماندهی لشکر را بدون کوچک‌ترین اجبار به دیگری وانهاد و با اراده و اختیار کامل به جمع بسیجیان در خط مقدم درگیری پیوست

فصلنامه تخصصی نگین ایران، جلد ۹۱، ص ۳۰۱

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۹۴۸

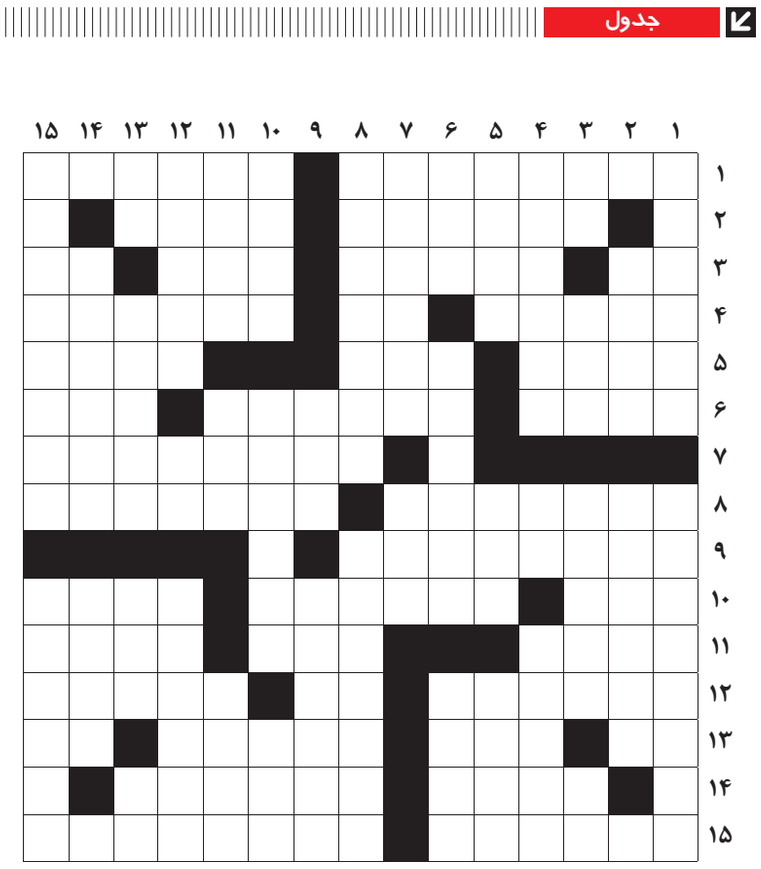

از راست به چپ

■ ۱-نام علمدار هویزه(زاده ۸ مهر ۱۳۳۷ در اهواز - شهادت ۱۶ دی ۱۳۵۹)-انترن ■ ۲-کشتی رزمنده-ستون دین ■ ۳-صدمه و آسیب-آواره-نام قدیم فردوس-تلخ ■ ۴-در جنوب نواحی توندرا قرار گرفته-گام ناتمام-از ابزارهای صنعتی برقی ■ ۵-از اسامی بانوان-پاک وحلال-دردها ■ ۶-داخل و تو-مساوات-آویز نشده ■ ۷-کنایه از حالتی که درآن فرد خواهش و آرزوهای متفاوت دارد ■ ۸-مجموعه ادوات پادشاهی-حیله مخصوص شعبده بازان ■ ۹-حق‌العمل کار ■ ۱۰-آتش-کنایه از شخص شجاع وستیزه جو-خزنده خونخوار ■ ۱۱-پاره سنگ ترازو-رنگ پاییزی-گذرگاه در آب ■ ۱۲-نیمکت مبلی-پول ژاپن-صفحه نقاشی ■ ۱۳-همسایه تهران-دیوار بلند ومحکم-اولی اسم آذری و دومی موی گردن اسب-ضربه سر فوتبالی ■ ۱۴-سرآمد-از روستاهای طالقان واقع در تهران ■ ۱۵-دوربین آسمانی-کتابی نوشته محمدعلی جمالزاده

از بالا به پایین

■ ۱-لقب گاندی-فن‌سالار ■ ۲-غیبگوی مصر باستان - نوعی تصویربرداری تشخیصی در پزشکی ■ ۳-تلخ-پدر ادریس نبی-آهو-کافی ■ ۴-از وسایل ایمنی خودرو-وارونه سو-میراث ■ ۵-کاخی در اسپانیا-جوانه درخت-فروغ و روشنایی ■ ۶-سنبه ناتمام-عناب-ساز چنگ ■ ۷-بزرگراهی در تهران-ظرف آب ■ ۸-شهری در استان فارس-گیاهی از تیره چتریان که دانه هایش مصرف دارویی دارد ■ ۹-پرزیدنت جنگ‌طلب امریکا امریکا-تخمین زدن ■ ۱۰-همسر کنت-سوغات و ارمغان-چین و شکن ■ ۱۱-خدای مصریان قدیم-روز-لاستیک خودرو ■ ۱۲-سینی فلزی مستطیلی که حروف چیده شده دستی را در آن گذارند-ضمیر غایب-مرکب سیاه ■ ۱۳-موی مجعد-چراغ چشمک‌زن-نزاکت-شکوه‌گر جدایی‌ها ■ ۱۴-دوستی و رفت و آمد-گل شهیدان ■ ۱۵-عنوانی برای موسیقی غیرمجاز-حق داخل شدن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۳		۵	۱		۸	۷	
۱				۷		۹		
۷			۸	۴				
		۴					۳	
		۶					۱	۲
		۸	۷					
				۶	۵			۹
	۹		۳				۲	۴
	۵				۲			

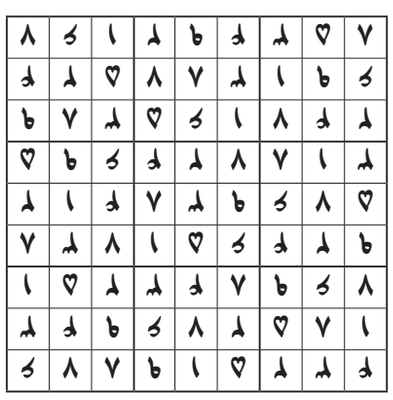

جدول کلمات متقاطع
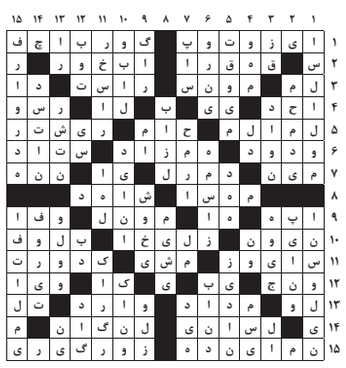
پاسخ جدول شماره ۶۹۴۷